



■ عكس: امير جديدى

# بیماری مخلوط کردن ارزش‌هایی که باید مجزا بمانند

گفت و گو با محمد قائد درباره ویژگی‌های فرد «اسنوب» و پدیده «اسنویسیم» / او می‌گوید در وجه تحلیلی، اسنویسیم مخلوط شدن ارزش‌های نامتجانسی است که منطقی‌ا باید مجزا بمانند

بهنام ناصری

دامنه مفهوم «اسنویسیم» آن قدر گسترده است که اگر بگوییم هر آدمی کمابیش به حدی از آن دچار است، بیراه نگفته‌ایم. این از احکام نادری است که می‌توانیم درباره این عارضه روانی صادر کنیم. حکمی که اصلی‌ترین دریافت مخاطب از فحوای کلام نویسنده کتاب «دقت‌رچه خاطرات و فراموشی» در مقاله «اسنویسیم چیست؟» هم می‌تواند باشد. محمد قائد را به سبب مهیاسازی منابع پُرییمان و تجهیز طرح مورد نظرش به مصالح لازم برای نگارش این مقاله، حکما یگانه نویسنده‌ای باید دانست که تا این اندازه در قلمرو زبان فارسی به موضوع نزدیک شده است. نگاهی میرا از قطعیت‌انگاری و گشودن زاویه دیدهای متعدد به روی سوژه پیچیده و متناقضی چون اسنویسیم، هر خواننده دقیق و نکته‌سنجی را وامی‌دارد که برای کالبدشکافی موضوع و واکاوی ذهن - به تعبیر نویسنده - «تودرتو»ی یک فرد «اسنوب»، پیش از هر کسی خود را در مقابل آینه کتاب قرار دهد و اول از همه، تمایلات اسنویستی خود را بشناسد. با نگاهی ناظر بر مقاله «اسنویسیم چیست؟» با محمد قائد درباره این موضوع و ویژگی‌های یک فرد اسنوب گفت‌وگو کردم. گفت‌وگویی که زبان و بیان - به قول داریوش آشوری - چالاکِ قائد اشکارا در آن مشهود است.

و زردچوبه، میخ، تعویذ و طلسم محبت. در ده کوچک چنان اقلامی در چند دکان تمرکز می‌یابد و در شهر تقریباً هر یک مغازه‌هایی برای خود دارد که هر قدر هم بزرگ باشد، رده‌بندی شده است: جایی که استکان نعلبکی می‌فروشند، یک وجب پارچه هم پیدا نمی‌کنی.

همین‌طور است ذهن آدم. انسان ناچار است افکار و عقایدش را رده‌بندی کند و هر دسته را در کشویی مجزا بگذارد. ارزش‌های معنوی در کشورهای مخصوص: چندتا برای ارزش‌های خودی، چندتا برای ارزش‌های بیگانه؛ تعدادی برای قیمت اقلام: یکی برای کالاهای یک‌بارمصرف ارزان، یکی برای کالاهای بادوام نسبتاً گران.

از این مقدمه برسیم به اصل مطلب: جابه‌جا کردن اقلام در کشورهای مختلف ذهن و زبان. انسجام فکر و احساس و عمل به جای خود اما آنچه برای فرد دیگری که قبولش نداریم مقدس است با آنچه برای فرد خودی که قبولش داریم مقدس است، نباید قاطی شود. اگر بررسی چرا، جواب خواهی شنید: چون شما به اندازه کافی رشد نکرده‌ای و خیلی مانده تا بفهمی. اسنوب را در السنه‌فرنگی به مثابه صفتی برای آدم‌های

■ اسنویسیم با پیچیدگی‌ها و تناقض‌هایش به قول شما «مفهوم تودرتویی» است «حاوی صفاتی متناقض». شاید بتوان به این سخن ویلیام فاکنر برگشت که «انسان یعنی تظاهر خاموش به برتری». با این حساب هر انسانی در هر مقام و با هر کیفیتی از دانش و آگاهی و زهد و تقوا و خویشنداری و پرهیزگاری... آیا به حدی از اسنویسیم دچار نیست؟ آیا نسبت جوامع انسانی با پدیده اسنویسیم، این مصرع حافظ نیست که «چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند»؟ در جامعه ابتدایی باستانی با اقتصاد معیشتی، انسان حقوق و وظایفی مشخص در کنار و در برابر افرادی محدود و معین و ثابت دارد و در تمام عمرش ترتیبات ازلی و تنظیمات ابدی به هم نمی‌خورد. حرف و عمل مرد - و زن - یکی است، یکی بوده و یکی خواهد بود.

در جامعه پیچیده و چندلایه در حال دگرگونی که فرد نقش‌هایی متفاوت بر عهده دارد، ذهن انسان همانند بساط خرت‌وپرت فروشی نیست با اقلام مختلفی درهم و برهم. هر چه جامعه لایه‌بندی‌شده‌تر باشد، رده‌بندی هم شاخه‌شاخه‌تر است. در خورجین پیلهور جامعه کشاورزی ابتدایی تقریباً هر چیز منقولی که خانوار کشتکار نیاز داشته باشد، پیدا می‌شود: پارچه، قوری، گیوه، قند، فلفل

به اصطلاح بر ما مگوزید، افاده‌ای، پرادا و اصول و متکبر به کار می‌برند اما در وجه تحلیلی، استنویسم نهایتاً مخلوط شدن ارزش‌های نامتجانسی است که منطقی باید مجزا بمانند.

وقتی کسی در فیس‌بوک به این کیبورد ایراد می‌گیرد که جرئت ورزیده‌ام نظر بدهم ادوارد سعید مبحث فتوا و اجتهاد را، خصوصاً در خاورمیانه اسلامی امروزی، خوب نفهمیده است، پیش‌فرضش این است که نویسنده‌ای در دانشگاه نیویورک حتماً از قلمزنی در گوشه نمران بیشتر می‌داند. پس گفته توأم که چنان ایرادگیرنده‌ای استونب است. من هم احتمال دارد به چشم آن فرد آدمی خیره‌سر و استونب برسم که خدا را بنده نیست.

در آن مطلب چند دوجین مثال عینی و مشهود و مشهور آورده‌ام. نکته‌ای را در انتزاع فلسفی رها نکرده‌ام.

■ در مقاله شما در ارتباط با مفهوم استنویسم و شخص استونب، چند جا تقابلهایی وجود دارد که به طور عام در یک طرف آن‌ها کیفیت و معنا و در سوی دیگر آن کمیت و ماده دیده می‌شود. مثل آنجا که در ارتباط با جوامعی که سلسله‌مراتب طبقاتی دارند، نوشته‌اید امتیازها در این جوامع «خود به خود به دو دسته کیفی، یعنی مربوط به ظرافت و دانایی، و کمی، یعنی مربوط به موقعیت مالی - اجتماعی» تقسیم می‌شوند. یا در اشاره به مقاله «تجزیه و تحلیلی از استنویسم» آرتور کوستلر، نسخه اصل نقاشی پیکاسو و نسخه کپی بدل را تقابل «مختصات زیبایی‌شناختی بصری» و «مادیت مقوا و رنگ آن» در نظر آورده و صاحب تابلو را عاجز از تفکیک معیارهای سنجش آن دو از هم توصیف کرده‌اید. آیا باید گفت شخص استونب در این تقابل در سویه مقابل کیفیت و معنا و در ردیف کمیت و امور مادی قرار می‌گیرد یا اینکه نداشتن متر و معیاری برای سنجش جداگانه این دو وضعیت، وجهی از استنویسم است؟

معیارهایی وجود دارد اما جداگانه و همان‌طور که اشاره کردم در کشورهای جداگانه ارزش‌های متفاوت. قاطلی که بشوند کار را هم پیچیده می‌کنند و هم شاید خنده‌دار. فرض کنید کسی کتابی به شما هدیه بدهد که ظاهراً خودش برای دریافت درجه دکترا تالیف کرده اما از دور داد می‌زند سفارش داده جلو دانشگاه برایش تمهیه کرده‌اند. متنی خریده شده از آدم‌هایی که کارشان پایان‌نامه فروشی است، با چاپ و صحافی تمیز و جلد زرکوب و یک کیلو کاغذ اعلا اما ناپختگی و عوامانگی کارراه‌اندازها هویداست. گرچه در صفحه اول، هم چاپی و هم با دست‌نوشته خوش‌خط، خیلی محترمانه به شما تقدیم شده، از آن برای جلوگیری از به هم خوردن در و پنجره استفاده می‌کنید، بدون خواندن یک سطرش.

ناگهان خبر می‌رسد بزرگ‌ترین جایزه علمی مملکت را به آن اعطا کرده‌اند و در تلویزیون و جراید وطنی با کسی که اسمش روی جلد ذکر شده مصاحبه می‌کنند و در مقام دانشمند سال ستایش می‌شود.

احتمال دارد شما با بی‌اعتنایی به آنچه می‌شنوید و می‌خوانید، به استفاده ابزاری از شیء کنایی ادامه دهید. یا احتمال دارد آن را با دلخوری دور بیندازید تا جلو چشمتان نباشد. این احتمال هم وجود دارد که آن را به جایی چشمگیر در قفسه کتاب‌هایتان ارتقای مکان و درجه دهید و حتی با خرسندی به دیگران بگویید کتاب ممتاز علمی سال به شما اهدا شده.

حالت سوم را که مخلوط شدن دو ارزش متفاوت است، می‌توان استنویسم نامید: برخی حواشی که نزد شما ارزشی ندارد بر داوری شما درباره ارزش یک متن اثر می‌گذارد. شهرت و منزلت حاصل از پول بر قضووتان از استعداد آفریننده، اصالت متن و برحق بودن اعطای جایزه به فردی که اطمینان دارید پولی پرداخته و یک کارتن کتاب بدون خریدار و خواننده با پیک موتوری برایش فرستاده‌اند، سایه انداخته است.

معیار نهای و غایی و فصل‌الخطاب البته پول است و نتایج و متفرعات آن؛ اما ملغمه‌گاه در چنان لایه‌هایی پیچیده می‌شود و چیزهایی متفاوت چنان با هم ترکیب می‌شوند که نمی‌توان با قاطعیت گفت چی‌به‌چی و کی‌به‌کی است.

مثلاً در محیطی که تقریباً همه در همه جا چای می‌خورند، نوشیدن قهوه ممکن است فاصله گرفتن از دیگران و میل به برتری‌جویی تعبیر شود (زمان بحث در عدم کفایت سیاسی ابوالحسن بنی‌صدر به عنوان رئیس‌جمهور، یکی از نمایندگان مجلس گفت فقط یک حرف دارد: ایشان در دفترش شیرقهوه می‌خورد) و در جایی که قهوه بسیار رایج است، نوشیدن چای ممکن است همان اندازه حالت تمایزطلبی داشته باشد. در جزیره‌ای تفریحی نزدیک ونکوور در سرسرای هتلی قدیمی، دیدم فنجان‌های چای همراه با چند قاچ خیار به بهایی نسبتاً گزاف به گردشگران قالب می‌کنند. البته دکوراسیون و اسباب و اثاثیه لابی و فنجان‌ها قدیمی یا شبه‌قدیمی است و باب عکس یادگاری گرفتن. گردشگران یاد و خاطره اعیان قرن نوزدهم را که با کشتی بخار از هند و سیلان برایشان چای می‌آوردند، با دادن مقداری نامعقول اسکانس زنده می‌کنند. چای و خیار شصت، هفتاد دلاری البته در برابر پول‌های عظیمی که در حراج آثار هنری دست به دست می‌شود، هیچ است.

■ اینکه در مقاله «استنویسم چیست؟» هنر را مستعد درآمیختن با استنویسم و هنرمند را مهیای خودمتمایزپنداری دانسته‌اید، این پرسش را به وجود

می‌آورد که آیا مطلوبیت هنری فی‌نفسه در گرو متفاوت بودن نیست؟ و آیا تفاوتی که در زیبایی‌شناسی هنری مراد می‌کنیم در معرض رفتارهای اسنوبیستی نیست؟ تفاوت میان تمایزطلبی اسنوبیستی با هنر به مثابه جست‌وجوی امر متفاوت آیا در همان تقابل ماده و معناست؟ آیا ماده خام برساننده تفاوت هنری با آنچه فرد اسنوب دنبال آن است، فرق می‌کند؟

بخشی است پیچیده و بی‌پایان، در «اسنوبیسم چیست؟» - و همین‌طور در «فرزانگان و بقالها» - از آدم‌هایی در حد مدیران گالری‌ها و موزه‌های بزرگ غرب نقل کرده‌ام که در روزگار قلم سطح کارهای هنری و قیمت و ارزش آن‌ها مشخص بود اما در قرن بیستم مشکل بتوان گفت چرا فلان تابلو مدرن با ارزش تلقی می‌شود. فقط می‌توان گفت قیمتش در این حدود است، حالا بیننده مختار است حدس بزند ارزش ارتکاب در چیست.

در حالی که آدم‌های اهل بخیه که کارشناس هنر و بازار آثار هنری در سطح جهان شناخته می‌شوند با آن درجه از احتیاط حرف می‌زنند، کوشیده‌ام از صدور فتوا وسط بحث خودداری کنم. چهارصد سال پس از مرگ کاراواجو، تابلوهای شگفت‌انگیزش همچنان از جمله قله‌های هنر تصویری‌اند. حالا می‌گویند بوم سراسر قرمز یا آبی یکدست هم اثری است مهم چون در حراحی سادگی یا کریستیز ده‌ها میلیون دلار یا لیره یا یورو قیمت خورده. چرا و با چه حسابی؟ وقتی عالیجنابان صاحب‌عله می‌گویند دقیقاً نمی‌دانند، تکلیف از مای عوام ساقط است.

در جای دیگر - «به مردگان نمره انضباط بدهید و بگذارید استراحت کنند» - نیمچه نظری روانشناختی - ماتریالیستی داده‌ام: احساس مادیون بودن و گناه در آدم‌های امروزی.

همان مثال را در نظر بگیرید: کاراواجو، قاتل متواری تحت تعقیب و تمیّدست و نومید و پابره‌نه، از گرسنگی و بیماری عفونی مُرد. حتی در «بل اپوک» (روزگار خوش) جوامع اروپای غربی در ابتدای قرن بیستم، هنرمند‌های بعداً مشهور امپرسیونیست و مدرنیست غذای حسابی گیرشان نمی‌آمد. امروزه قاطبه جماعت مرفه حرم و خندان به موزه می‌روند و متأسفند که حیوانکی‌ها در اتاق نمور سرد با پالتو کهنه به تن می‌نشستند این‌ها را می‌کشیدند و کسانی پوزخند می‌زدند که برو پی کار و کاسبی حسابی عمو، نقاشی با رامبراند و داوید تمام شد رفت. پس امروز برای شادی روح آن محرومان چند دلار یا یورو پول بلیت دادن مستحب موكّد است.

در ایران هم چنین احساسی وجود دارد. وقتی می‌خوانیم میرزاده عشقی جز ارثیه‌ای مختصر عمر درآمدی نداشت و کارهای بلندپروازانه‌اش یکسره ضرر بود، قمارملوک وزیری در تنگدستی مُرد، دهخدا یک عمر چهارزانو نشست روی

کاغذ باطله فیش لغت نوشت و صادق هدایت اگر ماهی دوپست، سیصد تومان مستمری داشت تا در گوشه کنار پاریس تلب شود خودکشی نمی‌کرد، احساس عمومی این است که به ناداری و حرمان اهل هنر و معرفت نباید بی‌اعتنا بود.

در دنیای هنر در سراسر جهان آن خاطرات تلخ و این تلقی مشفقانه تا حدی سبب برخورد بخل‌انگارانه به آثار جدید شده: بگذار بکنند، بگذار بشود. چه کسی دلش می‌خواهد در پیشگاه خدا یا تاریخ یا وجدان یا جامعه اخلاقاً مسئول فروش نرفتن کارهای فلان فرد آرزو به دل و در نتیجه گرسنه و بیمار ماندنش باشد؟

می‌شنوی بازدیدکننده گالری که مجسمه کار فلان خانم یا آقای هموطن را خریده، بعداً تعریف کرده است شب در خانه هرچه نشست به تکه چوب یا فلز از جهات مختلف نور تاباند و خیره شد، نتوانست بفهمد چه فکری پشتش است و با چه منظوری و چرا درست شده. ناظر ممکن است یواشکی به این روحیه بگوید اسنوبگری، اسنوبیسم و ادای مدرن‌بازی درآوردن، اما نمی‌تواند حرف دلش را بنویسد. به فرض محال اگر هم چاپ شود، به او خواهند تاخت که شما فهمت در حد تابلو بنجل کاهوترشی و سفره هفت‌سین است.

و به گالری‌رو ساده محدود نیست. بانک ژاپنی آثار مشهور نقاشی در حراج‌های صد میلیونی می‌خرد، در گاو صندوق می‌گذارد، لابند با این حساب که چند خروار اوراق قرضه در همان خزانه دارد و هرگاه لازم باشد همه را با سه سوت تبدیل به پول می‌کند.

احمد شاملو که از مدرنیسم فقط شعر مدرن می‌پسندید، دورخیز کرد دخل پیکاسو را بیاورد. دوستان اهل نقاشی قانعش کردند دعوی نیمه‌کاره در داخل زیاد دارد و بخت است عجالتا بقیه آن شهیر فقید را نجسید.

■ شما در گزاره‌ای قابل تامل از «شرطهای لازم و کافی برای داخل آدم بودن» در چشم فرد اسنوب نوشته‌اید. گفته‌اید برای فرد اسنوب «دنیا محل امتحان نیست، محل کنکور و مسابقه‌ای است که در آن، مدام باید کسانی را حذف کرد تا معلوم شود چه کسی واقعا سرش به تنش می‌ارزد.» این نظام ارزش‌های اسنوبیسم برای من در این بخش از مقاله شما وجهی فلسفی - سیاسی پیدا می‌کند. انگار دارید در مورد راست‌گراهای افراطی جدید و به اصطلاح نتولیبالیست‌ها حرف می‌زنید.

نقل است از اسکار وایلد که گفت «اسنوب قیمت همه چیز را می‌داند و ارزش هیچ چیز را نمی‌داند.» در آن مطلب مثال زده‌ام وقتی بدل ساعتی گران‌بها به کسی هدیه بدهند خشنود است، تا وقتی بفهمد بدلی است. در نگاه بسیاری ناظران نیز تشخیص اصل شیء از نمونه بدل ممکن

است بی‌نهایت دشوار و حتی ناممکن باشد؛ اما مارک مشهور تا وقتی با ارزش است که قیمتش واقعی باشد - ده، بیست یا صد برابر نمونه بدلی.

به این ترتیب، می‌بینیم ارزش ساعت را نهایتاً قیمت آن تعیین می‌کند. در واقع ارزش ساعت به دقیق نشان دادن وقت است و کارپردی جز این ندارد؛ اما اینکه ساعت مچی مارک مشهور با قاب طلا دست‌ساز سوئیس است و مونتاز آن هفته‌ها طول کشیده یک داستان است و اینکه بدل آن را در کارگاهی بدون مجوز و نام و نشان در جنوب شرقی آسیا سرهم کرده‌اند، داستانی متفاوت.

مثال آورده‌ام از آگهی بازرگانی در مجلات سطح بالای نیویورک که زمانی زیر عکس بطری خالی می‌نوشتند: «اگر خیال می‌کنید نوشیدنی ما را برای مارک روی بطری‌اش می‌خرند سعی کنید این را بفروشید.» سیاه‌بازی کلامی و خلط کردن دو منطق متفاوت: یک؛ بطری خالی با هر مارکی اگر هم خریدار داشته باشد فقط چند سنت می‌ارزد، دو؛ بطری چند ده دلاری را با اتکا و به خاطر برند مشهورش می‌خرند.

اما بالاخره چطور بفهمیم چه چیزی واقعاً مرغوب است؟ جواب: به برجسب قیمتش نگاه کن، قضیه دست می‌آید؛ حتی اگر قادر به تشخیص طعم کوکا از پیسی نباشی می‌توانی ژست کارشناس مایعات و آبیاری بگیری. و مشابه وارونه مثال شیواز ریگال در فرهنگ بومی خودمان: می‌گفتند آفتابه‌دار مسجد شاه به مراجعان امر و نهی می‌کرده این یکی را بردارند، آن یکی را بردارند. بنده خدا با زیر و بالا و نیچ‌نیچ کردن می‌کوشیده شغل خویش را از حد فعلگی به مرتبه کارشناس ارشد آبیاری ارتقا دهد. طاعنان و جوآکان مضمون کوک کرده‌اند در آبادان که عینک آفتابی رایج است، پسر جوان پز عالی جیب خالی مارک گوشه شیشه ری‌بن را - که به عینک خلبان‌ها و آرتیست‌های سینما شهرت دارد - نمی‌کند تا همه ببینند و بدانند ایشان چه شیء گرانبه‌ای بر چشم دارد. نکته این است که وقتی عینک بدلی باشد، یعنی در جایی غیر از کارخانه شناخته‌شده ساخته باشند، برجسب مارک هم بدلی است و نمی‌تواند برای کالای بدلی اعتبار کسب کند. در هر حال متهم کردن برویجه در حال رشد به اسنوب بودن در واقع اعتبار زیادی دادن به طفلک نوجوان است و موضوع البته در حد شوخی کم‌ضرری با خلایق باقی می‌ماند.

عینک آفتابی دو تا شیشه رنگی است برای کاستن از شدت نور خورشید و شاید بدون آزمایش دقیق با دستگاه نتوان گفت نمونه گران تا چه حد کاراتر از نمونه ارزان است و آیا عینک چند صد دلاری پرتوهای مضر خورشید را واقعاً چندین برابر عینک چند دلاری می‌گیرد؟ قیمت جنس در خیابان و فروشگاه تعیین می‌کند کدام اصل

است و کدام بدل.

در اینترنت گاه وقتی می‌خواهند به صداقت کسی در نظرات سیاسی و اجتماعی و به موقعیت اقتصادی‌اش بتازند، مثلاً دور ساعت ظاهراً طلای طرف دایره قرمز می‌کشند. منتقد از کجا اطمینان دارد رولکس روی مچ سوژه مورد هجمه، بدل نیست؟

هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست. وقتی کسی را اسنوب معرفی می‌کنی بنا به تعریف یعنی این آدمی نیست که به کمتر از گران‌ترین برند رضایت دهد. بحث از نوع قیاس است، نه استقرا. نمی‌گویی من اطمینان دارم اگر ساعت و عینکش را زیر ذره‌بین بررسی کنی خواهی دید اصل است، پس دارنده‌اش اسنوب است. می‌گویی من تشخیص می‌دهم این میلیاردی نوظهور اسنوبی است فخر فروش، پس متعلقش همان چیزی است که از اسنوب انتظار می‌رود: اصل گرانبه‌ایست جنس. مدعا عین برهان و دلیل عین نتیجه.

کمی از خودم مایه بگذارم: در عهد شباب ساعتی مچی خریدم که در رده امگا جزو ارزان‌ترها بود - کمی بیش از ۹۰۰ تا تک تومنی، حدود ۱۳۵ دلار آن روزگار. سال‌هاست ساعت نمی‌بندم اما چند وقت پیش که برای خریدن ساعت شمشادار بدون تیک‌تاک رفته بودم، بردم بند فلزی‌اش را میزان کنند. چند فروشنده مغازه در پیشنهاد خرید آن به رقابت پرداختند و توضیح دادند این ساعت مکانیکی با تکان خوردن دست کوک می‌شود، نو و سالم مانده و در خود سوئیس هم سال‌هاست نمی‌سازند.

حالا تصور بفرمایید دست بر قضا عکسی از این پرسوناژ منتشر شود با ساعت نسبتاً آنتیک، و کسی که خیلی مهربان نباشد بردارد دور ساعت کوکی دایره بکشد و بنویسد ایشان برای ژست گرفتن و اعلام مخالفت با پسمادرنیته، ساعت کمبایش را به رخ می‌کشد، درست مثل یک اسنوب ساکن برج عاج که مدام دنبال ایجاد تمایز برای خودش است.

■ از این نظر در اندیشه سیاسی، آیا گرایش‌های راست‌گرایانه افراطی و اعتقاد به حذف فرودستان در نگاه نئولیبرال‌ها را نمی‌توان با حد بالایی از اسنوبیسم در شخصیت گروندگان این گرایش سیاسی همراه دانست؟

در گسترش بحث به مثنی سیاسی - اقتصادی، باید توجه داشت در اسنوبگری، تداخل ارزش و قیمت از یک سو و سنجش یک موضوع یا کالا با بیش از یک معیار مطرح است. در آنچه دهه‌های آخر قرن بیستم نئولیبرالیسم نام گرفت، چنان خطوط پیچیده هذلولی و منحنی و مقطعی وجود ندارد.

در ادامه مثال بالا، مکتب اقتصادی راست جدید به سرکردگی مارگرت تاچر خیلی صریح می‌گفت چیزی به

نام جامعه وجود ندارد و دولت موظف نیست مملکت را تبدیل به بنگاه خیریه و اردوگاه گناپروری کند و داراها را تیغ بزنند، به همه نفری یک ساعت مچی نازل بدهد بدون توجه به اینکه فرد اساساً ساعت مچی لازم دارد یا نه؛ پس افراد را آزاد بگذاریم خودشان استطاعت تهیه ساعت پیدا کنند و البته بدیهی و طبیعی است باعرضه‌ترها صاحب ساعت طلا شوند و کسانی هیچ ساعتی نداشته باشند چون نه شایستگی دارند و نه نیاز واقعی. منتقدانش می‌گفتند فرض بانوی آهنین مو پلاتینی این است که تمام مردم در بازرگانی و سوداگری سرگرم ثروت‌اندوزی‌اند. اسنویسم رویکردی است پیچیده و مه‌آلود و تودرتو. اما در مکتب اقتصادی راست جدید پیچیدگی و تودرتویی و خطوط نقطه چین وجود ندارد. جهان‌بینی و رویکردش به امور بی‌مجامله و سیخکی است.

■ **چطور شد که به صرافت کار روی این موضوع افتادید و بعد چطور به فرم مقاله حاضر رسیدید و نهایتاً چطور مقاله سر از مجموعه «دفترچه خاطرات و فراموشی» درآورد؟**

زمانی تصمیم گرفتم متنی قلمی کنم درباره اسنویسم در روانشناسی اجتماعی و آثار ادبی، به عنوان شیوه زندگی و جهان‌بینی، مضمون متلک و لنتزانی و چیزهای دیگر. در عهد پیشاپایتزنت متن چایی در این باره حتی به انگلیسی نادر بود و باید ملات بحث درباره موضوع بسیار کم کاوبده‌شده را از تک‌تک متون ادبی قدیمی و بحث‌های اجتماعی استخراج می‌کردم.

نیمه دهه هفتاد پیش‌نویس فشرده کتاب و فصل‌بندی‌اش آماده بود اما متوجه شدم چنین متن خواص فهمی به درد کلاس سوپرلیسانس ادبیات انگلیسی و فرانسه و آدم‌های رمان فرنگی قدیمی خوان می‌خورد. تصمیم گرفتم پیش‌نویس پنجاه و چند صفحه‌ای را سنباذه بزم و عجالتاً در مجموعه مقالات بگذارم تا بعد.

■ **از ابتدا هم بنا داشتید عنوان مقاله همین باشد و آیا**

وسوسه نشدید اسم کتاب را از این مقاله مهم استخراج کنید؟

با عنوان «اسنویسم چیست؟» می‌خواستم از هرگونه پیش‌داوری و جهت‌گیری عاری باشد تا بتوان بحث را در جهات مختلف پیش برد و همین عنوان را روی کل کتاب گذاشتم. اما ناشر هشدار داد چنین تیتزی کتاب را به قفسه کتاب‌های پزشکی در کنار «راشیتیزم چیست؟» و «اوتیزم چیست؟» تبعید می‌کند و از چشم خریدار و خواننده بالقوه دور نگه می‌دارد. پذیرفتم و عنوان یک مقاله دیگر را، «دفترچه خاطرات و فراموشی» که اواخر دهه شصت نوشته شده بود، انتخاب کردم. هشدار می‌بود عاقلانه. این عنوان آهنگین رساتر و روان‌تر است و کسی نمی‌پرسد یعنی چه؟

یکی از اهل نظر گفت در زبان انگلیسی هم متنی مفصل و جامع و تا این حد سرگرم‌کننده و آموزنده در این باب ندیده است. چند نفر مرا تشویق کرده‌اند متن را با برنامه اولیه در حد کتاب گسترش دهم. مجالی فراهم شود در سال‌های آینده شاید این کار را هم انجام دهم.

■ **امیدواریم. ممنون از شما، هم بابت وقتی که برای انجام این گفت‌وگو گذاشتید و هم به خاطر زبان متناسبی که برای تبیین موضوع پیچیده «اسنویسم» هم در کتاب و هم در این گفت‌وگو به کار بستید. با تشکر از اینکه در سوال‌هایتان ما را الکی گرفتار ور رفتن با لاکان و دلوز و فوکو و ژیزک و ژوسانس و این قبیل چیزهای هاپرشیک نکردید. این را برایتان تعریف کنم: یکی از اهل نظر پرسید پس از همه این بحث‌ها بالاخره اسنویسم یعنی چه و کی اسنوب است و کی نیست؟ جواب دادم: به نویسنده‌اش نگاه کنید.**

شاید روزی بین اهل نظر بحث درگیرید که این حرف یعنی یک؛ مرتکب متن‌کنایی اعتراف کرد خودش هم اسنوب است، یا دو؛ ادعا کرد که نیست. باری، سر کار گذاشتن خلائق انواع و اقسام دارد. ■